

یاری زبان طعن دراز کرده و گفتم تو آن نیستی که
 پذیر من ترا از فرنگ بده دینار بمان خرید گفتم بمان
 آنم که پذیرت بده دینار از قید فرنگم خرید و بعد
 دینار در دست تو اسپر کرد ایند **شعر**
 شنیدم که سفیدی را بزری • رها نید از دهان
 و دست که کی • شب بانه کار در بر حقیقین بجایید •
 پروان که بسفند از وحی بنایید • که از چنگال که کم
 در ز بودی • جویدم عاقبت که کم تو بودی •
حکایت یکی از پادشاهان پان عابدی
 در آن یکسید که اوقات عزیزت بگوشه میکشید
 گفت همه شب در مناجات و سجود عبادی
 حاجات و همه روز در بند اخراجات ملک را
 مضمون اش ارت عابد معلوم گشت فرمود تا در هر

گفافی و معنی دار تو و یار عیال از دل او بر خیزد

گفافی و معنی دار تو و یار عیال از دل او بر خیزد
بیت ای که قناری پای نید عیال • دیگر اسود
 کی میشد خیال • عم فرزند و یان و جام و بوت
 یازت آرد ز سیر در ملکوت • همه روز اتفاق را
 می سازم • که بشب با نذای پردازم •
 شب جو عقده غازی بنوم • جم خور با بوا فرزندم
حکایت یکی از مقیدان در پیش زنگالی که در
 و بر کن در زمان خوردی پادشاه وقت حکم زیارت
 کرد یک اورفت و گفت اگر مصلحت بینی
 بشهر از برای تو مقامی بسازم که فریغ عبادت
 ازین بدست دهد و دیگر آن هم بیکر است
 از غافقی شمس شمس مقید کند و بمسماح اعمال
 شمس مقید کند ترا هدر این سخن قبول نیامد

عیال خود را با نیت خود کند که در کلک حقیقت
 او را از کلک نیت خود کند که در کلک حقیقت
 او را از کلک نیت خود کند که در کلک حقیقت
 او را از کلک نیت خود کند که در کلک حقیقت

که حکایت کرده بودی با خندان زنگالی یک اسود
 که حکایت کرده بودی با خندان زنگالی یک اسود
 که حکایت کرده بودی با خندان زنگالی یک اسود
 که حکایت کرده بودی با خندان زنگالی یک اسود

حاصلت در دست او بود و
 حاصلت در دست او بود و
 حاصلت در دست او بود و
 حاصلت در دست او بود و

که حکایت کرده بودی با خندان زنگالی یک اسود
 که حکایت کرده بودی با خندان زنگالی یک اسود
 که حکایت کرده بودی با خندان زنگالی یک اسود
 که حکایت کرده بودی با خندان زنگالی یک اسود